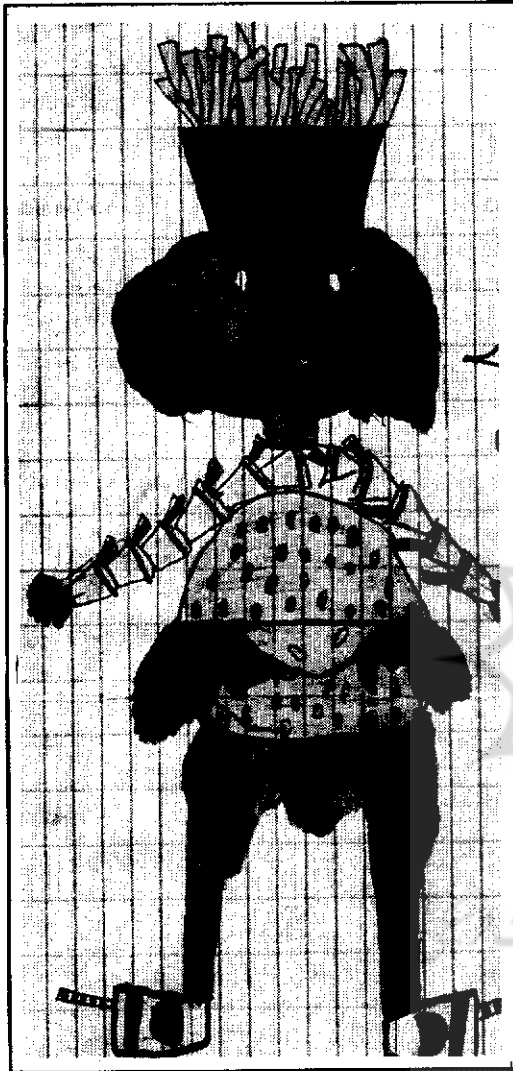


مضحک‌های دلقک‌های شاه عباس



نقل هزلیات مایه تفریح خاطر او می‌شد.

دیگری ملک علی سلطان جارچی باشی، رئیس زنده خوران شاه^(۱) که اجازه شوخی و مسخرگی و مطایبه داشت و به اشاره شاه با کسانی که مورد بی‌مهری یا قهر او بودند، به شوخی‌های زشت و تحقیر و مسخر می‌پرداخت^(۲).

دلاله قزی

شاه عباس در خدمت خود زن دلقکی به نام دلاله قزی داشت که بسیار شوخ و خوشروی و بزم‌آرا و بذله‌گو بود. این زن در مجالس انس با شوخی و مطایبه شاه را سرگرم و مسرور می‌کرد و در سفر و حضر، هم رکاب و مونس شاه بود، و بر خلاف زنان دیگر روی از کسی نمی‌پوشید. اگر شاه به عزم شکار یا گردش سوار می‌شد، او نیز بر اسبی می‌نشست و دنبال وی با درباریان و سرداران بزرگ هم عتنان می‌گشت، محرمیت و نزدیکی دلاله قزی با شاه سبب شده بود که سران دولت و نزدیکان شاه ناگزیر احترامش می‌کردند و با آنکه از همنشینی و

آمیزش این دلاله با زنان حرم و پرده‌گیان خانه خود بی‌م داشتند، جلب دوستی و محبت او را لازم می‌شمردند.

نصرت‌الله فلسفی در جلد دوم و سوم کتاب زندگانی شاه عباس اشاره مختصری به دلاله قزی کرده و از آن جمله می‌نویسد:

«(شاه عباس) در ماه رمضان سال ۱۰۲۹ هجری، شراب‌خواری را بر تمام مسلمانان ایرانی ممنوع ساخت، بسیاری از اعیان دولت، درباریان و زنان

از حسین نوربخش

شاه عباس صفوی پادشاه برجسته این سلسله، به استناد نوشته‌های مختصری که در دست است در دربار خود چند دلقک و بازیگر هنرمند به اسم کربلایی عنایت یا به قول خود شاه عباس (کچل عنایت)، دلاله قزی، کچل مصطفی و سگ لوند (معروف به سگ قزوینی) داشت که هر کدام به فراخور ذوق و هنر و موقعیتی که به دست می‌آمده است، شاه صفوی را سرگرم می‌ساختند و ما بمناسبت روزهای پراز شادی نوروز مختصری از زندگی و کارهای آنان را برای انبساط روان خوانندگان «گزارش» ذکر می‌کنیم:

شوالیه ژان شاردن، سیاح معروف فرانسوی که در زمان شاه عباس به ایران آمده بود، در کتاب خود به نام «سفرنامه شاردن»، از دلقک مسخره هنرمندی به اسم کربلایی عنایت اسم می‌برد که بازیگر داستان‌های خنده‌آور و شگفت‌انگیزی به این شرح بوده است: «دایر کردن دکه کرباس فروشی - کلک چیدن برای نجات جان محافظ شاه - مداوای چشم».

نصرت‌الله فلسفی در کتاب زندگانی شاه عباس اول، تحت عنوان دلقکان شاه عباس، می‌نویسد: «شاه عباس هم مثل بیشتر پادشاهان ایران و جهان در دربار خود دلقکان و مسخره‌پیشه‌گانی داشت که در مجالس بزم و نشاط مایه خنده و شادی خاطر وی و دیگران می‌شدند.

آنها اجازه داشتند که در این گونه مجالس به شخص شاه و مهمانان او هر چه بخواهند بگویند و از هر کار سرورانگیزی، هر چند هم که دور از ادب و ناپسند باشد، خودداری نکنند. از جمله کسانی که در حضور شاه عباس اجازه شوخی و ظرافت و حرکات مسخره‌آمیز داشته‌اند، یکی عاقلی نام شاعری بی‌مایه بود که در مجالس شاه در حلقه شاعران می‌نشست و بیشتر با حرکات سرورانگیز و

بدکاره، که عادت به شراب‌خواری داشتند، آقا حقی از نزدیکان و ندیمان خاص شاه را که فراهم‌کننده مجالس بزم و عیاشی او بود، با دلاله قزی دلقک وی واسطه کردند که مگر دوباره شراب را آزاد کند. حتی حاضر شدند که پولهای گزاف پیشکش کنند ولی شاه راضی نشد و فرمان خود را باطل نکرد.»

شاه عباس از دلاله قزی‌گاه در امور سیاسی هم استفاده می‌کرد، مثلاً در سال ۱۰۳۱ هجری که قلعه

قندهار را به زبردستی محاصره کرد و از تصرف حکام هندی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند، خارج ساخت، چون جهانگیر قسم خورده بود که پس از نجات دادن قندهار تا اصفهان پیش رود، به دلاله قزی دستور داد که با گروهی از زنان اردو پیش از سپاهیان قزل‌باش به درون قلعه روند و آنجا را تصرف کنند.

سپس در ایران شهرت داد که قلمه استواری چون قندهار را دلکک او و جمعی از زنان اردویش از سرداران پادشاه هند گرفته‌اند و این کار زیرکانه جوابی دندان‌شکن به سخنان تهدیدآمیز جهانگیر بود.

کچل مصطفی

دلکک بازی و مسخرگی، همیشه هم عاقبت خوش نداشته است، مخصوصاً در مواقعی که پادشاهان در غضب بوده و یا برای ارباب دیگران به ظاهر خود را عصبانی و غضبناک نشان می‌داده‌اند، اینجاست که باید اذعان کرد زندگانی دلکک‌ها به مویی بسته بود، عاقبت خونین کچل مصطفی، نشانه‌گویی از این واقعیت است.

می‌نویسند بندبازی یا ریسمان بازی در زمان شاه عباس متداول بود و این پادشاه و درباریان و حتی مردم عادی، پاره‌ای از اوقات خود را به تماشای آن مشغول می‌داشته‌اند.

نصرالله فلسفی و نیز جلال‌الدین محمد منجم‌باشی شاه عباس درباره کشته شدن کچل مصطفی می‌نویسند:

«بامداد روز سه‌شنبه بیست و دوم ماه ذوالحجه، شاه‌عباس با لباس سرخ فام غضب ظاهراً برای تماشای رسن‌بازی [طناب‌بازی] به بام دولت‌خانه رفت. یکی از مقرران شاه نیز، به نام کچل مصطفی که از دلککان وی بود و به همین سبب می‌توانست در هر جا، جز حرم‌خانه بی‌اجازه با شاه همراه گردد، به بام خانه برآمد.

شاه عباس دستور داد که او را از بام به زیر بردند، ولی او خیرگی کرد و دوباره به بام آمد. این بار شاه یا به علت اینکه به راستی خشمگین و عصبی بود، یا برای آنکه خود را غضبناک نشان دهد، شمشیر از نیام بیرون کشید و برگردن او زد، چنانکه سرش از تن به دور افتاد، سپس با خشم و

برآشفستگی از بام به زیر آمد و به اصطبل شاهی رفت.»^(۳)

سگ لوند!

رحیم علیخان ایمان، مؤلف تذکره منتخب‌اللطایف، درباره یکی از دلکک‌های شاه عباس به نام حسن بیگ سگ لوند، معروف به (سگ قزوینی) چنین نوشته است:

سگ لوند و شاه عباس

«... سگ لوند قزوینی، یکی از خوش طبعان محفل شاه عباس ماضی بود، روزی شاه موصوف برای شکار رفت او را همراه نبرد، بعد مراجعت، سگ لوند حاضر شد و از راه شکایت عرض کرد:

سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی

تو سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی

شاه پسندیده رعایت نمود.»

سگ لوند و عیسی خان قورچی‌باشی

«روزی عیسی خان قورچی‌باشی از پیش سرای سگ لوند می‌گذشت به تکلیف او زمانی بنشست، اتفاقاً سگی به دروازه او می‌خفت. خان مذکور به طریق مطایبه گفت: اینها در دولت‌خانه شما چه منصب دارند؟

گفت: قورچی‌باشی!

این شعر نیز از اوست:

شیری به آن صلابت و تندى و پردلى

او گربه‌على بود و من سگ‌على^(۴)

کربلایی عنایت

عده‌ای از صاحب‌نظران معتقدند که کریم شیرهای دلکک دربار ناصرالدین شاه قاجار پایه‌گذار و ترتیب‌دهنده نمایشنامه‌های تخت حوضی و تئاترهای سنتی امروزی است اما این صاحب‌قلم عقیده دارد که کربلایی عنایت دلکک و بازیگر شاه عباس که چند قرن پیش از کریم شیرهای و بازیگران وابسته به وی، می‌زیسته است، کارهای نمایشی را ابداع کرد و دیگران بعدها راه او را ادامه دادند.

کربلایی عنایت مسخره مشهور دربار صفوی و ندیم مخصوص شاه عباس بزرگ بود که در اصفهان می‌زیست و در انتهای کوی اسمعیل‌بیگ نزدیک کاخی که به همین اسم خوانده می‌شد، گرمابه‌ای

داشت که به نام خود او مشهور بود.

جمال‌زاده در «هزار بیشه» خود درباره کربلایی عنایت می‌نویسد: «کچل عنایت مسخره درباری شاه عباس بود، اسمش کربلایی عنایت بود و او را بدین مناسبت کل عنایت می‌خواندند ولی شاه عباس کل را مبدل به کچل ساخته و او را کچل عنایت می‌نامید.»^۵

شاردن، در کتاب سفرنامه خود از احترام مخصوص و توجهی که مردم اصفهان به کل عنایت ندیم و بازیگر و دلکک شاه عباس می‌گذارده‌اند یاد کرده و می‌نویسد:

«... مردم او را شخصیتی فوق‌العاده می‌دانند، او ندیم شاه عباس بزرگ بود. مطالبی شگفت‌انگیز درباره استعداد، هنر و خوش‌مزگی‌های او نقل می‌کنند. بسیار حساس، سریع‌الانتقال و تیزهوش بود، هر وقت میل داشت، با یک ژست بسیار ساده بدن خود، اشخاص را به خنده می‌آورد.»^۶

کربلایی عنایت، مسلماً با سابقه‌ای که در امر بازیگری و ابداع نمایشنامه و بالاخره دلکک‌بازی داشته است باید دارای خاطرات شیرین بسیاری باشد ولی متأسفانه از گفته‌ها و حرکات و اقدامات و شیرین‌کاری‌های او مطلب قابل توجهی به جای نسمانده است، در این قسمت به تعدادی از خوشمزگی‌ها و بازیگری‌های او اشاره می‌کنیم.

کل عنایت در میدان جنگ

نوشته‌اند در یکی از جنگ‌های ایران و عثمانی همینکه دو سپاه در برابر هم صف‌آرایی کردند، چون عده سواران عثمانی به مراتب بیش از سپاهیان ایران بود، شاه عباس هراسان شد و ترسی عظیم بر او مستولی گشت، از شیخ‌بهاء‌الدین محمد عاملی پرسید:

- شیخ چه باید کرد؟

شیخ بهایی در جواب گفت:

- راه حيله و تدبير بسته است و جز از خدای بزرگ، امیدی نیست، باید وضو بسازی و دو رکعت نماز گزاری و نصرت و پیروزی را از خداوند به دعا بخواهی.

کل عنایت دلکک که در آن مجلس حاضر بود، خنده‌ای کرد و به شیخ گفت:

- یا شیخ، این پادشاه اکنون از ترس در حالتی

است که نمی‌تواند خود را نگاه دارد و اگر وضو بسازد، فوراً باطل خواهد شد!
شاه عباس را از این سخن خنده گرفت، ولی به زحمت خودداری کرد... و سرانجام نیز در آن جنگ پیروز شد.

چشم‌درد کل عنایت

بر حسب تصادف چشم‌های کل عنایت دلقک دربار درد گرفت بطوری که پس از چند روز استراحت در خانه ناگزیر شد دستمالی روی چشمان خود بگذارد و با همان وضع عازم دربار شود. شاه عباس وقتی او را با آن وضع دید سخت به خنده افتاد و پرسید:

- چه شده کچل عنایت؟

کل عنایت عرض کرد:

- چند روز است که چشمانم سخت درد می‌کند و توی خانه افتاده‌ام.

شاه عباس گفت:

- به خاطر یک چشم درد ناچیز خانه‌نشین شده‌ای؟! چرا پیش من نیامدی تا دیدگانت را درمان کنم!

کل عنایت خیره به سیمای شاه عباس نگریست و گفت:

- بفرمایید چه باید بکنم که از درد رهایی یابم؟ شاه عباس خنده‌ای کرد و گفت:

- اندکی آهک و زنگار و نشادر بکوب و آنها را به چشمانت بریز تا بهبود یابد!

کل عنایت که در آن حال میل به خنده نداشت در پاسخ شاه گفت:

- به خدا قربان شما یک بیطار عالی هستید. من در شگفتم که چرا چشمان لوچ و تابه‌تای پدرتان را معالجه نفرمودید؟!

مقصود کل عنایت (سلطان محمد خدابنده) پدر شاه عباس بود که دشمنانش میل داغی به چشمانش کشیده بودند تا از نعمت دیدن محرم شود، اما تصادفاً چشمان سلطان خدابنده از این آسیب به سلامت مانده بود ولی در تمام عمر آب از چشمانش می‌ریخت و ناراحت بود.

شاه عباس به محض شنیدن لطیفه کل عنایت به خنده افتاد و سرش را به زیر انداخت و از آنجا دور شد.

کل عنایت و قوشچی باشی

شاه عباس بزرگ، سنقر سپیدی داشت که از کوه‌های قفقاز برایش فرستاده بودند و آن را خیلی دوست می‌داشت و در موقع بیکاری خود را با آن مشغول می‌کرد.

یک روز خواست سنقر را پرواز بدهد ولی به او خیر دادند که پرنده مورد علاقه‌اش بیمار است. شاه عباس که بر اثر شنیدن این خبر افسرده خاطر شده بود، فوراً دستور احضار حسین بیک قوشچی باشی را صادر کرد!

وقتی حسین بیک به حضور شاه رسید شاه عباس خطاب به او چنین گفت: از سنقر من خوب مواظبت کنی، چه اگر کسی خیر مرگ او را برابیم بیاورد شکمش را پاره خواهیم کرد!

رنگ از روی حسین بیک قوشچی باشی پرید و وحشت سرو پایش را فراگرفت و با تن و بدن لرزان به منزل بازگشت و از آن لحظه دیگر خواب راحت به چشمش راه نیافت و یک آن از مراقبت سنقر شاه غفلت نورزید. ولی علیرغم دستور شاه بعد از هشت روز سنقر درگذشت و حسین بیک بیچاره فوق‌العاده مضطرب و مشوش گشت و با تهدیدی که شاه کرده بود در خود جرأت آن را نیافت که خبر مرگ سنقر را به سمع شاه برساند. مکتوم داشتن این خبر نیز صلاح نبود، چراکه بالاخره یک روز شاه امر می‌کرد که سنقر را نزد او ببرند. بیچاره قوشچی باشی نمی‌دانست چه بکند و چاره درد را از که بخواهد.

حسین بیک غرق در افکار تلخ خود بود و جسد بیجان سنقر شاه را جلوی روی خود گذاشته بود و بر احوال زار خویش می‌گریست، در چنین شرایطی، حسین بیک کل عنایت را که از مقابل قوشخانه می‌گذشت دید. فوراً از جای جست و جلوی او را گرفت و تمام جریان را برایش بازگفت و اشک‌ریزان از وی خواست تا چاره‌ای برایش بیندیشد.

کل عنایت که از تیره‌بختی او متأثر شده بود گفت:

- خیال تو از هر جهت آسوده باشد من این مشکل را حل می‌کنم، به طوری که اگر شاه خواست کسی را به جرم دادن خبر مرگ سنقر به هلاکت برساند این خود وی خواهد بود که باید کشته شود! سپس به دربار رفت. خوشبختانه موقعی رسید

که شاه عباس ناهارش را خورده بود و خوش و خرم و شنگول به نظر می‌رسید. شاه عباس به دیدن کل عنایت از او پرسید:

- کل از کجا می‌آیی؟

کل عنایت باکمال بشاشت و شادمانی عرض کرد:

- قربان من از قوشخانه شما می‌آیم، خوب گوش کنید زیرا می‌خواهم شگفت‌انگیزترین چیزی را که تاکنون دیده‌ام برای شما حکایت کنم. شاه عباس که نظرش جلب شده بود پرسید:

- کل بگو بدانیم چه چیز خارق‌العاده‌ای در قوشخانه دیده‌ای؟

- حسین بیک را جارو به دست دیدم که مشغول جارو کردن یک چهارگوش در مقابل قفس زراندود بود، آنگاه آنجا را آب‌پاشی کرد و بعد یک قالیچه ابریشمی در آنجا بگستراند و گل‌افشانش کرد، سپس سنقر رشیدنما را بیاورد و آن را به پشت خوابانید و سخت بگریست، سنقر پرهایش باز، متقارش به آسمان، پاهایش فشرده و چشمانش بسته بود و با چنین وصفی در آنجا دراز کشیده بود!

شاه عباس که از این داستان در شگفت شده بود، سخن کل عنایت را به تندی قطع کرد و فریادکنان گفت: چطور مگر مرغ من مرده است؟! کل عنایت در جواب شاه عباس گفت:

- قربان سر شما سلامت باد! خود شما فرمودید که مرده است!

با این تدبیر کل عنایت جان حسین بیک قوشچی باشی را از مرگ حتمی نجات داد.

پاورقی:

۱- برخی مورخان نوشته‌اند شاه عباس گروهی داشت که به دستور او بعضی از محکومان مضروب را زنده زنده می‌خوردند. این فرد ظاهراً رئیس همین گروه بوده است.

۲- کتاب زندگانی شاه عباس اول، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، سال ۱۳۴۷، ص ۲۵۰، ۲۶۶.

۳- کتاب شاه عباس اول، جلد دوم، صفحه ۳۲۸.

۴- تذکره منتخب اللطایف، چاپ تابان، سال ۱۳۴۹، ص ۲۱۳.

۵- هزار بیشه، چاپ علمی و زوار، سال ۱۳۲۶ - تهران، صفحه ۱۳۹.

۶- سیاحت نامه شاردن، ترجمه محمدلوی عباسی، چاپ امیرکبیر.